بسم‌الله الرحمن الرحیم

## اشاره

رسیدیم به بحثی که در جای دیگر هم می‌شد متعرض بشویم، ولی چون مباحث مربوط به علل احکام را مطرح کردیم این قانون ملازمه را اشاره کردیم.

## قانون ملازمه

قانون ملازمه یکی از مباحث اختلافی بین اصولیان و اخباریان بوده است. همان‌طور که ملاحظه کردید در کتاب‌های قبلی و در افواه هم وجود دارد.

### مفاد قانون ملازمه

یکی از مباحث اختلافی میان اصولیان و اخباریان قبول یا عدم قبول قانون ملازمه بوده است؛ «**کلما حکم به العقل حکم به الشرع**»؛ مفاد این قانون این است که آنچه عقل عملی به‌طور قطعی به آن داوری بکند؛ مثل حسن عدل و قبح ظلم، شرع هم آن را می‌پذیرد به‌عنوان شارع و می‌شود حکم مولوی و شرعی که اصولیان این را پذیرفته‌اند و اخباریان نمی‌پذیرند.

### مدعای اصولیان در قانون ملازمه

اصولیان می‌گویند که ما بدون هیچ دلیل لفظی می‌توانیم با حکم عقل به‌حکم شرع برسیم، عقل می‌گوید این حسن است و آن قبیح و ما توسط این حکم عقل، می‌توانیم حکم شارع را به دست بیاوریم.

## نظریه استاد در باب قانون ملازمه

ما در اینجا در حقیقت راه میانه‌ای می‌رویم که متفاوت با راه مشهور است. ما می‌گوییم حرف اصولیان با اتکاء به این مطلب که «**کلما حکم به العقل حکم به الشرع**»، نمی‌تواند حکم شرعی را درست کند؛ علتش هم این است که عقل مستقل من این را فهمیده، ولی چه کسی گفته است که همه خوبی‌ها و بدی‌های دنیایی مورد نظر مولوی شارع است.

قبلاً گفتیم که ما دلیلی پیدا نکردیم که هر خوبی و بدی در این دنیا مورد نظر مولوی شارع باشد و شارع از منظر استحقاق ثواب و عقاب بگوید که این عمل خوب یا بد است. شارع از آن حیثی که از زمره عقلاء است این حرف عقلاء را تأیید می‌کند، منتها از موضع ارشاد که می‌گوید عقل که این را می‌گوید من نیز تأیید می‌کنم و همان را می‌گویم. مثل اینکه در قلة العیال احد الیسارین عقل این را می‌فهمد و شارع نیز به‌عنوان یکی از عقلاء این مطلب را می‌پذیرد. عقل این را می‌فهمد که اگر کسی در سایه‌ای حرکت کند، سرد است و اگر در آفتاب حرکت کند گرم است، شارع هم مثل او حکم می‌کند، ولی دیگر حکم شرعی نمی‌شود.

### ملاک حکم شرعی

آن چیزی که ملاک حکم شرعی می‌شود، این است که شارع از جانب مولوی مطلبی را حکم کند و اخباریان از این جنبه خیلی بی راه نمی‌گفتند، منتها ما حرف اصولیان را قبول داریم الا اینکه نمی‌گوییم که عقل مستقل این را حکم می‌کند ما می‌گوییم که قانونی کلی در آیات و روایات آمده است که اگر ضمیمه بشود به‌حکم شرعی می‌رسد.

### قاعده منضمه شارع در قانون ملازمه

ما همراه اصولیان هستیم منتها با قاعده کلامی و عامه شرعی دیگری که وجود دارد این حکم عقل را شرعی و مولوی می‌کنیم و آن قانون کلامی و نقلی آیات شریفه: **«فَمَنْ‏ يَعْمَلْ‏ مِثْقالَ‏ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَه‏»[[1]](#footnote-1)**؛ و **«يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرا ...»[[2]](#footnote-2)** و همه آن ادله‌ای که از این قبیل است که از آن‌ها استفاده می‌شود که خوبیها و بدی‌های این عالم که عقل مستقلاً خیر و شر بودن آن‌ها را می‌فهمد، طبق این آیات و روایات، مجازات دارد و انعکاس اخروی دارد و ازاین‌جهت این احکام مولوی هستند.

اگر گفته شود که شارع هم تا همین حد با عقل همراه است و به‌عنوان عقلاء با عقل همراهی می‌کند، می‌گوییم که این ارشادی است اما اگر عقل گفت که این خیر و شر است و قانون شرعی این را بگوید که «**ما عملتم من خیر فینعکس علی الحیات الاخرویه**» که این عمل شما در حیات اخروی انعکاس پیدا می‌کند، با ضمیمه این حکم کبروی شارع می‌رسیم به اینکه احکام عقل عملی می‌تواند حکم ساز باشد. مثلاً اخلال به نظام اجتماعی که موجب هرج‌ومرج بشود قبیح است، آیات و روایات می‌گوید که شرور در آن دنیا گریبان شما را می‌گیرد که با ضمیمه این کبرا، می‌شود استفاده حکم شرعی کرد.

این از آن قواعد عامه‌ای است که کبرا را از شرع می‌گیریم و صغرا را از عقل می‌گیریم.

### کفایت عقل در استفاده حکم شرعی

اگر عقل بفهمد که عملی انعکاس اخروی دارد دیگر نیاز به دلیل نقلی برای اثبات حکم شرعی نیست اما اگر این مطلب را نفهمد نیاز به دلیل لفظی داریم که کبرای مطلب را درست کند و با ضمیمه آن حکم شرعی به دست آید، پس یک راه نیز برای اثبات حکم شرعی این است که عقل به تنهایی بگوید که مواردی مانند ظلم و غیره چنان بدی آن آشکار است که در روح و نفس انسان عجین می‌شود و در آخرت انعکاس پیدا می‌کند که در این صورت نیز می‌شود گفت حکم شرع از آن به دست می‌آید. لذا اگر عقل در جایی می‌داند که خوبی یا بدی عملی چسبیده به روح و واقعیت نفس است در اینجا عقل به تنهایی هم کفایت می‌کند.

### حاصل بحث نظریه استاد

ما در بحث اخباری و اصولی‌ها نه اصولی محض هستیم و نه اخباری محض هستیم.

تئوری ما در بحث قانون ملازمه این شد که می‌گوییم این مصالح و مفاسدی که مبنای احکام عقل است و عقل آن را درک می‌کند و این حسن و قبح را عقل می‌فهمد و طبق آن حکم می‌دهد، وقتی عقل به تنهایی بفهمد که انعکاس اخروی دارد و یا اینکه اگر به تنهایی نتواند بفهمد با ضم آن قانون قرآنی که می‌گفت خیر و شر این عالم در آنجا منعکس می‌شود، می‌تواند مبنای احکام شرعی قرار گیرد فلذا می‌توانیم به‌حکم شرعی برسیم ولی علی الاطلاق نمی‌توانیم بگوییم که مستقیماً با عقل می‌توانیم به‌حکم شرعی برسیم گاهاً مستقیم می‌توانیم و گاهاً با ضم بیان لفظی که در قرآن و روایات آمده است.

## بررسی مسئله در احکام عقل نظری

در گزاره‌های عقل نظری، خیلی جای بحث است یعنی در چیزهایی که عقل می‌فهمد و حالت فلسفی و کلامی دارد.

عقل می‌فهمد که خداوند این‌گونه است و آن‌گونه عمل می‌کند و خدا ظلم نمی‌کند و خدا لطف دارد یا خدا واحد است. این گزاره‌های توصیفی که ما از طریق عقل مستقل به آن‌ها می‌رسیم، اگر در متون دینی هم آمده باشد می‌گفتیم که با یک ضمیمه، مولوی می‌شود و آن ضمیمه این بود که فهم و اعتقاد به این‌ها ارزش ذاتی دارد و از این جنبه مولوی بالذات می‌شدند؛ اما اگر عقل نظری و فلسفی ما یک فهم از واقعیات عالم پیدا کند، آیا می‌شود اینجا هم بگوییم که این فهم جدای از ضمائم شرعی، قانون شرعی و مولوی و دینی است؟ به نظر می‌آید که در اینجا دیگر وجهی نداریم، نمی‌توانیم اینجا بگوییم این مولوی بالذات است، اینجا هیچ تقریر جا ندارد نه تقریر اصولیان و نه تقریری که امروز ما گفتیم، نمی‌توان گفت این در سعادت بشر از حیث مولویت می‌تواند نقش داشته باشد و در منظومه مولویت جا داشته باشد.

به لحاظ بالذات اینجا قانون ملازمت نیست، آنچه حجت باطنی است عقل عملی است، اما اینکه بگوییم این در عقل نظری نیز مولوی بالذات است و می‌تواند مثل اعتقاد و اصول کلامی و اعتقادی باشد دلیل نداریم. مثل اینکه ملاصدرا گفته است وحدت تشکیکی یا النفس فی وحدتها کل القوا، اگر این‌ها در خود متون دینی نیامده باشد و عقل ما مستقیماً به این‌ها رسیده است یا حتی در بدیهیات مانند اجتماع نقیضین و ... آیا می‌شود گفت مانند گزاره‌های کلامی و اعتقادی می‌توانند باشد؟ می‌گوییم نه؛ چراکه دلیلی بر آن نداریم و اصولیان هم این را نمی‌گویند.

ظاهر بعض کلمات مثل کلمات آقای جوادی اگر این‌گونه باشد وجهی ندارد که گفته شود آنچه عقل ابن‌سینا و ملاصدرا و یا عقول بشر به آن برسد، بتواند مولوی بالذات باشد و این را نمی‌شود گفت، اما اینکه این‌ها مولوی بالعرض باشند؛ یعنی در مسیر فهم دین یا کاربرد و پیاده‌سازی دین اثر بگذارند، می‌شود و مانعی ندارد. خود همین‌که گفته شود خدا عادل است خود این مقدمه می‌شود برای خیلی از احکام و اعتقادات در شرع و به این معنا مولوی بالعرض می‌شود.

دستگاه فهم ملاصدرا وقتی می‌گوید فقر وجودی با آن تقریری که در حکمت متعالیه آمد است این اگر بگوییم در دین نیست و شواهد نقلی بر آن تمام نباشد یا حرکت جوهری اگر کسی بگوید شواهد نقلی‌اش درست نباشد، نمی‌تواند مولوی بالذات باشد ولی حرکت جوهری می‌تواند در مسیر اثبات یک گزاره دینی یا تقویت یک اعتقاد یا پاسخ به یک شبهه قرار گیرد و ازاین‌جهت در مسیر دین قرارگرفته و بالتبع ارزش پیدا بکند.

ما وقتی اعتقادات را در گزاره‌های توصیفی می‌گوییم یعنی آنچه در دین آمده است و خود آن گزاره بما هی هی باور و اعتقاد به آن ارزش دارد، هر چه که خارج از دین باشد می‌تواند در مسیر این‌ها باشد که ارزش بالتبع پیدا می‌کند. قاعده لطف، قاعده وجوب شکر منعم و ... اگر در متون دینی چیزی که دلالت بر آن‌ها بکند نداشته باشیم می‌شود مولوی بالتبع و بالعرض نه دینی بالذات.

این همان نظریه‌ای است که می‌گوییم ما مولویت و دینی بودن را بالذات و بالتبع می‌دانیم و برای اثبات مولویت بالذات در تجویزیات و فقه و عقل عملی قبول داریم، منتها با تقریری که ما گفتیم و با اصولی‌ها کمی متفاوت است؛ اما قانون ملازمه را در گزاره‌های خبری و توصیفی که در متون دینی نیامده است را قبول نداریم که مولویت بالذات را نتیجه بدهد و شارع ارزش دینی بر آن قائل شود.

### وجه جدایی عقل عملی با عقل نظری

از این روست که در عقل عملی قانون ملازمه با تقریر اصولی یا تقریری که ما داریم که چیزی که در متن دین نیامده، می‌تواند مولوی بالذات باشد، ولی در احکام عقل نظری مولوی بالذات شدن چیزی که اثری در متون دینی نیست، دلیل ندارد، در مسیر دین می‌تواند قرار گیرد و ارزش هم پیدا می‌کند ولی مولوی بالذات نمی‌تواند باشد مولوی بالتبع می‌شود.

### گزاره‌های توصیفی به‌دست‌آمده از مدالیل التزامی

در گزاره‌های توصیفی قسم دیگری هم داریم که گزاره‌های توصیفی است که از مدلولات گزاره‌های دینی به دست می‌آوریم؛ مثلاً قرآن چیزی می‌گوید که ما می‌گوییم این بدون قانون فقر وجودی نمی‌شود یا بدون نظریه وحدت تشکیکی نمی‌شود. از متون دینی به یک مدالیل التزامی رسیده‌ایم منتها این‌ها نیز نمی‌توان گفت که مولوی بالذات است، مولوی بالتبع می‌تواند باشد.

1. . سوره زلزله، آیات 7 و 8 [↑](#footnote-ref-1)
2. . سوره آل‌عمران، آیه 30 [↑](#footnote-ref-2)